هوالعلیم

نیاز مستمر انسان به هدایت الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ احتیاج سلوک به توفیق الهی ـ جلسه ۱۴۸

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمین

و الصلاة و السلام علی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّد

و علی آله الطّیّبین الطّاهرین

و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

در مجلس قبل تا آنجایی که به نظر من می‌رسد، خدمت رفقا عرض کردیم که در فرمایش امام صادق علیه‌السّلام به عنوان، بعد از سفارشاتی که حضرت راجع به مسائل مختلف به او کردند، عنوان از حضرت دستورالعملی را طلب می‌کند، حضرت می‌فرمایند:

أوصیکَ بِتِسعَةِ أَشیَآء ... وَ اللهَ أَسأَلُ أَن یوَفِّقَکَ لِاستِعمالِهِ؛
«به نُه چیز تو را سفارش می‌کنم ... و از خداوند می‌خواهم که تو را موفق بکند که این مطلب را به‌کار ببندی.»

خدمت رفقا عرض کردیم که این کلام امام علیه‌السّلام دو جنبه دارد ـ تصور بر این بود که در همان مجلس قبل، هر دو جنبه و جهت آن صحبت بشود [ولی به بیان هر دو جنبه نرسیدیم] ـ یک جهت، وجهۀ ربّی مطلب بود، جهت دوم، وجهۀ

خلقی و مقام اختیار و تربیت است.

در جهت وجههٔ ربّی عرض شد که تمام آنچه برای انسان از مراتب رشد و هدایت، چه ابتدائاً و چه استدامتاً و مستمراً به انحاء مختلف حاصل می‌شود، تمام آنها از ناحیهٔ پروردگار است و در این مسئله برای انسان جای گفتگو و دخالت در کار خدا نیست. و برای هدایت و دست‌گیری، خداوند متعال خود صلاح می‌داند که چه راهی و چه طریقی را برای هدایت و دست‌گیری و تربیت انسان اختیار کند. البته چون این مطلب قدری احتیاج به توضیح زیادتر دارد، إن‌شاءالله آن را به مطالب مکتوب در جلد سوم اسرار ملکوت که فعلاً مشغول آن هستیم، موکول می‌کنیم؛ به حول و قوهٔ الهی اگر خداوند توفیق بدهد، راجع به این مطلب قدری توضیح بیشتری می‌دهیم.[1]

لزوم تسلیم بودن انسان نسبت به تقدیرات الهی

اما راجع به مقتضای مجلس و رعایت ظروف،

---

[1] الحمد لله این جلد به زیور طبع آراسته شده است و ظاهراً منظور ایشان ـ اسرار ملکوت، ج۳، ص۱۶۶، انسان باید در جمیع افعال و اعمال دارای حجّت عقلی و الزام شرعی باشد ـ می‌باشد.

باید عرض کنم که آنچه برای انسان مهم است، عبارت است از اطاعت و انقیاد در آن مسیری که خداوند برای او تقدیر کرده است. فقط این مسئله، مسئلۀ مهم است، اما اینکه به چه نحوه و به چه کیفیت باید این مطلب انجام بگیرد، این مطلبی است که در اختیار ما نیست. همان‌طوری‌که در خیلی از مسائل در جهات تکوینی خودمان، مطلب در اختیار ما نیست. من‌باب‌مثال اینکه «ما الآن در سنۀ ۱۴۲۸ هجری واقع شدیم و چرا صد سال پیش نبودیم؟» این مطلبی نیست که در اختیار ما باشد؛ «چرا ما در صد سال بعد به دنیا نمی‌ائیم؟ چرا ما در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نبودیم؟ چرا ما در زمان امام صادق علیه‌السّلام نبودیم؟ چرا ما در زمان امام سجاد علیه‌السّلام نبودیم؟ چرا ما در کربلا نبودیم؟» اینها مطالبی است که در اختیار ما نیست و نه خدا و نه نکیر و مُنکر از ما راجع به این مطلب سؤال نمی‌کنند. این یک مسئله‌ای که است که سلسلۀ علل و عالم مسبّبات و عالم تقدیرات، اقتضای تَکوّن ما را در این بُرهۀ از زمان قرار داده است. همین‌طور راجع به مطالب دیگر: «چرا پدر ما به‌جای فلان‌کس،

فلان‌کس نیست؟ چرا مادر ما به‌جای فلان‌کس، زن دیگری نیست؟ چرا محیط ما به‌جای فلان محیط و موقعیت، در فلان موقعیت دیگر قرار نگرفته است؟» این چراها، همه مسائلی است که فقط صرف تخیلات و توهمات است و انسان نمی‌تواند راجع به اینها، نه سؤال کند و نه تفکر و تخیلش انسان را به جایی می‌رساند، هیچ نتیجه‌ای ندارد.

سلسلهٔ علل و معلولات، عالم مسبّبات، عالم تقدیر و مشیت الهی اقتضا کرده است که انسان در این برههٔ از زمان و از این پدر و مادر و در این شرایط و در این شهر و مکان و در این خصوصیات و در این جمعیت عائله و اُسره، تَکوّن پیدا بکند، این یک مطلب بدیهی است. و بر این اساس انسان باید موقعیت خودش را ارزیابی کند و به مقتضای تکلیفی که خداوند برای او قرار داده است، عمل کند. این مطلب خیلی دقیقی هم هست و در مسائل تربیتی و حتی در مسائل تکلیفی، در تکالیف احکام ظاهریه و در کیفیت تعلق عبادات و تکالیف، این مسئله، مسئلهٔ بسیار دقیقی است که البته مغفول‌عنه است، ولی

دیدگاه اولیاء الهی به افراد، یک مقدار زیادش به این قضیه برمی‌گردد؛ یعنی خصوصیات افراد در آن محیطی که بودند و در آن وضیعتی که بار آمدند، رشد کردند و در آن محیط فرهنگی که فرهنگ آنها را به‌وجود آورده است، طرز تفکر آنها را به‌وجود آورده است و آنها در یک فضای مشخص و محدود فرهنگی بار آمدند، این مسئله از دیدگاه منابع وحی و منابع تشریع و سرچشمهٔ وحی و تعلقِ تکلیف، بسیار بسیار حائز اهمیت است.

دیدگاه اولیای الهی نسبت به تکالیف افراد براساس ظرفیت آنها در پایبندی به اعتقاداتشان است

یادم هست که یک وقت در مشهد، ظاهراً در همان سال‌های اخیر زمان حیات مرحوم والدمان بود، یک روز یکی از پزشکان معروف آمده بود که خیلی شهرت عمومی هم دارد، نه‌تنها در ایران [بلکه در کشورهای دیگر هم مشهور و معروف است]، حالا توضیح زیادتر نمی‌دهم، در تخصصش، فرد خیلی مبرّزی است، در طهران هم هست. تحصیلاتش در آمریکا بوده و در همان‌جا هم ازدواج کرده بوده، اتفاقاً با یک دختر مسیحی ازدواج کرده

بوده که او هم بعداً مسلمان شده بود، ولی پدر و مادرش مسیحی بودند. از آن عیالش هم سه‌تا بچه آورده. ظاهراً اگر اشتباه نکنم مثل اینکه سید هم هست. او داشت برای مرحوم آقا توضیح می‌داد و می‌گفت:

ما سال‌ها با هم زندگی می‌کردیم و با پدر و مادر آن شخص (زن) هم ارتباط داشتیم. آنها در یک شهر دیگری بودند، ما آنجا می‌رفتیم و می‌آمدیم و هیچ مسئلهٔ خاصی هم نبود ولی گاهگاهی وقتی که وارد منزل می‌شدم احساس می‌کردم که عیالم در فکر است، دارد به مسئله‌ای فکر می‌کند. از او سؤال می‌کردم ولی چیزی نمی‌گفت. یك روز که از بیمارستان به منزل برگشتم، در منزل را که باز کردم، دیدم همسرم در منزل نیست، سابقه نداشت که بدون هماهنگی جایی برود، و بچه‌ها هم یا مدرسه بودند یا آنها را جای دیگری گذاشته بود. ولی به هر حال مادر در منزل نبود.

ایشان وقتی که داشت این واقعه را شرح می‌داد، خیلی با یک حالت تأثر خاصی این قضیه را توضیح می‌داد! می‌گفت:

همین‌که در کمد اطاق را باز کردم، یك‌مرتبه دیدم که لباس‌ها و ساک و اسباب شخصی او هم در کمد نیست. یك‌مرتبه حالتی به من دست داد که اصلاً بی‌اختیار روی زمین نشستم!

خیلی متأثر شده بود و بعد هم که پیگیری کرده بود، متوجه شده بود که عیالش پیش پدر و مادرش رفته و به‌طورکلی زندگی را ترک کرده است! تماس می‌گیرد و همسرش هم با حالت خیلی ناراحتی و گریه و... می‌گوید: «من دیگر نمی‌توانم با شما زندگی کنم و من در عذاب وجدان قرار گرفته‌ام و دوباره مسیحی شدم.»

پدر و مادرش آن‌چنان او را به‌واسطهٔ تدین به اسلام، در تحت فشار قرار داده بودند که دیگر خارج

از تحمل و قدرتش بوده، آنها به او می‌گویند که «اگر تو به مسیحیّت برنگردی، ما تو را عاقت می‌کنیم و تو را از فرزندی خود اخراج می‌کنیم و دیگر تو فرزند ما نیستی!» و این زن به همان لحاظ محبت و تعلق رحِمیت که نسبت به پدر و مادرش داشته، دیگر نتوانسته بود این مطلب را تحمل کند و دوباره به مسیحیت برگشته بود.

این شخص در آن موقع با مرحوم آقا ارتباط نداشته، لذا رفته بود از آقایان دیگر سؤال کرده بود و آنها هم به او گفته بودند: «نه‌خیر، این زن تو مرتد شده است و شما دیگر باید خواهی نخواهی از او جدا بشوید و هیچ فایده‌ای هم ندارد و شما دیگر نمی‌توانید به او مراجعه کنید.» این شخص هم به اینجا (ایران) آمده و بالأخره با زن دیگری ازدواج کرده است.

الآن شما این مطلب را مشاهده بکنید، ببینید این قضیه چطور برای ما به شکل یک مسئلهٔ خیلی جاافتاده و قابل‌هضمی درمی‌آید! تصور اینکه یک نفر در محیطی قرار گرفته، آن اندوختهٔ اعتقادی او در یک‌هم‌چنین محیطی چه مقدار می‌تواند باشد؟

اولاً: او چه مقدار از مسیحیّت فهمیده؟ شاید آن مقداری که او از مسیحیّت فهمیده به همان مقداری است که این چند سال از اسلام فهمیده است. این که خیلی زائد بر این مطلب نبوده است.

ثانیاً: آن میزان از اعتقادات اسلامی که در این چند سال به او تزریق شده، شاید اصلاً مسئله‌ای نبوده، فقط یک نمازی به او گفتند بخوان و یک ﴿وَلَا ٱلضَّآٓلِّينَ﴾ یادش داده‌اند و یک «سبحان ربی الاعلی و بحمده»، همین، تمام شد. الآن این اسلامی که ما داریم و در میان افراد شایع است، این از یک نماز و حمد و سوره تجاوز نمی‌کند! الآن اگر بپرسند که: پدر امام جواد علیه‌السّلام کیست؟ شخص می‌ماند! پدر امام هادی علیه‌السّلام کیست؟ می‌ماند! یعنی مردم، ائمه هم را نمی‌شناسند. خب این چه اسلامی است؟! این سؤال که «ائمه چه کسانی هستند؟» این دیگر طبیعی‌ترین و بدیهی‌ترین مسئله‌ای است که افراد باید بدانند. همین‌که بگویند یک نفر نماز خوانده، می‌گوییم: او مسلمان است. خب یک نوار هم می‌تواند نماز بخواند، این که کاری

ندارد. همین‌که یک نفر نماز بخواند مسلمان است و این دیگر حکم اسلام بر او بار می‌شود، و به‌واسطهٔ گفتن شهادت، مسئله تمام است، اما مسئله این نیست! [آنچه مهم است،] میزان ظرفیت افراد در اعتقاداتشان [است.] این یک.

دوم: میزان رُسوخ و نفوذ این اعتقادات در روح است ـ این از اولی بسیار مهم‌تر است ـ چه مقدار این اعتقادات در روح و جان اینها نفوذ و رسوخ کرده و اینها را پایدار و پایبند نسبت به این مطالب قرار داده است. این مسئلهٔ دوم.

مسئلهٔ سوم اینکه، این اعتقادات از کجا آمده است؟ چه کسی برای اینها این اعتقادات را بیان کرده؟ آیا امام علیه‌السّلام این اعتقادات را بیان کرده است؟! آیا این مطالب را از زبان امام علیه‌السّلام شنیدند یا از زبان افراد عادی شنیدند؟ خیلی فرق می‌کند.

وقتی که ایشان (آن طبیب) این حرف را زد، یک‌دفعه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «نه آقا! شما لازم نبود که از ایشان (همسرت) جدا بشوید.»

ببینید، اصلاً دو دیدگاه مختلف! إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد در آن رساله‌ای که در دست تألیف داریم و راجع به مسئلهٔ ارتداد است (که یک مسئلهٔ بسیار مهم و حیاتی است، مخصوصاً در وضعیت امروز با توجه به مطالب مختلفه، با توجه به اشکالاتی که بر اسلام وارد می‌شود، با توجه به مسائل مختلفه‌ای که از افراد مختلف شنیده می‌شود)، در آنجا رفقا خواهند دید که به‌طورکلی مسئلهٔ ارتداد یک مسئلهٔ بسیار دقیق و ظریف و حساسی است و باید بحث و تأمل بیشتری روی آن بشود، خیلی باید تامل‌های بیشتر از این، روی این مطلب بشود.

لزوم برخورد انسان با موجودات عالم براساس قوانین و قواعد عقلائیهٔ مبتنی بر مبانی وحی و شرع

یک دختر مسیحی آمده مسلمان شده، نه آن مسیحیّتش مسیحیّت بود و نه آن اسلامش اسلام بود. و او براساس همان تفکرات و اعتقادات و یافته‌های خودش که دل پدر و مادر را نباید رنجاند، [از دین اسلام برگشت.] خب این مسئلهٔ بسیار مهمی است.

بله، ما این مطلب را معتقد هستیم که:

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَا﴾؛[1]

«اگر پدر و مادر، در قبال دستورات و احکام الهی، موضع بگیرند و تو را دعوت به‌خلاف رضای الهی بکنند، در آنجا اطاعت از آنها لازم نیست، بلکه اطاعت حرام است.»

ولی انسان باید در قبال اینها با زبان نرم و با کیفیت ستوده و بسیار مؤدبانه و قابل‌ستایش، برخورد کند. عدم اطاعت به‌جای خود، رعایت مقتضای تکوین هم به‌جای خود. این حقیقت توحید است و این مکتب عرفان است که به انسان می‌آموزد که آنچه در عالم قابل‌ستایش است، مسئلهٔ توحید است. در مسئلهٔ توحید هیچ جای گذشت و رأفتی وجود ندارد، جای عطوفت وجود ندارد، جای اغماض وجود ندارد، در راستای همین مسئلهٔ توحید، سلسلهٔ مراتب وجود که از جملهٔ آنها پدر و مادر هستند، جایگاهشان را ازدست نمی‌دهند. این مطلبی است که ما از آن غفلت می‌کنیم. خیال می‌کنیم همین‌که باید به یک سمت گرایش پیدا کنیم، باید تمامی ارزش‌ها را در سمت دیگر به کنار بگذاریم! این بالاترین اشتباه است که یک شخص می‌تواند مرتکب بشود.

در مکتب توحید و در مکتب عرفان هر کسی

---

[1] سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۵.

جای خود را دارد؛ آن گربهٔ در منزل هم جایگاه خودش را دارد، آن سگ پاسبانِ در منزل هم جایگاه خودش را دارد، خدمتکار هم جایگاه خودش را دارد. انسان نمی‌تواند به خدمتکار تحکّم کند، باید در حد تکلیف عمل کند. انسان نمی‌تواند به خدمتکار چون خدمتکار است، از روی استحقار نگاه کند که اگر نگاه بکند، خدا او را به زمین می‌زند! خدمتکار است، خدمت کرده و اُجرتش را باید بپردازی که با کمال عزت و احترام برود. همین، بیش از این مقدار، ابدا، ممنوع است.

از نقطه‌نظر دیدگاه و از نقطه‌نظر برخورد، بین خدمتکار و بین فرزند، انسان نباید تفاوتی قائل بشود.

بله، نباید طوری هم عمل بکند که آن شخص، سوء استفاده بکند، این هم به جای خود محفوظ. برخورد باید برخورد منطقی باشد، برخورد باید برخورد از روی هویٰ و هوس نباشد، برخورد باید برخورد براساس آن قوانین و قواعد عقلائیه که مبتنی از مبانی وحی و مبانی شرع است، انجام بگیرد.

تکلیف کردن، تذکر دادن، آنها را امر به انضباط و به تنظیم کردن، آنها را مطابق با آن قوانین و مقرراتِ لازمهٔ برای محیطِ کار درآوردن، مطلبی است، دیدگاه انسان نسبت به آنها، باید براساس دیدگاه ولایی باشد. اما حکم‌کردن، دستوردادن و نهی کردن با دیدهٔ استخفاف و استحقار و استصغار و کوچک شمردن و آنها را رتبهٔ دو و سه قرار دادن، تمام اینها باطل است. خدا در روز قیامت یک‌دفعه می‌آید جای رتبهٔ اول و دوم را عوض می‌کند، او را در رتبهٔ یک می‌گذارد و شما را پشت سر می‌گذارد. شما در دنیا خودت را رتبهٔ یک دیدی، حالا ما شما را رتبهٔ دو می‌بینیم و شما از این مسئله غفلت کردید. این دیدگاه، دیدگاه عرفان است. مسئله این است.

در اینجا هم قضیه همین‌طور است. هر چیزی جایگاه خودش را دارد، پدر و مادر جایگاه خودشان را دارند.

لزوم تطبیق دادن فکر خود براساس قوانین مکتب عرفان

قبلاً خدمتتان عرض کردم، باید در نظر رفقا باشد، یک کسی از شاگردان مرحوم آقا در طهران، در همان زمان حکومت سابق، خدمت ایشان آمده

بود و عرض کرده بود که پدر و مادر من کمونیست هستند ـ حالا بر چه نحله‌ای و در چه گروهی، یادم نیست ـ اینها کمونیست هستند و اصلاً نه به خدا و نه به پیغمبر و نه به ائمه، اعتقادی ندارند، من با آنها چه کنم؟ ایشان فرمودند: «چون پدر و مادر شما هستند، باید مانند یک شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با آنها رفتار کنید!»[1]

ببینید، این آدم، یک آدم بی‌سوادی نیست که دارد این حرف‌ها را می‌زند. نه! درس خوانده، مطالب را می‌داند، خدا را می‌داند، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم را می‌داند، امام علیه‌السّلام را می‌داند، شیعه را می‌داند که چیست. احکام ظاهری و طهارات و نجاسات که حالا در این قضیه چه نظری داشتند، همه را می‌داند که چیست و از کل مطالب اطّلاع دارد. ولکن این مطلب را می‌گوید که «باید از پدر و مادرت اطاعت کنی، اگر اطاعت نکنی، دیگر شاگرد من نیستی، هیئتی داری به اینجا می‌آیی، دیگر از من نمی‌توانی استفاده ببری، دیگر از من نمی‌توانی فایده

---

[1] ۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۹.

ببری! چه زمانی از من فایده می‌بری؟ وقتی که به این پدر و مادر بی‌دین و لااُبالی و لامذهبت، احترام بگذاری (ببینید مطلب تا کجا پیش رفته است!) آن‌وقت شاگرد من خواهی بود، نه‌اینکه حالا همین‌طوری دلت را خوش کنی به اینکه آقا به تو چقدر ذکر داده، چقدر دستور داده، سجده می‌کنی، یک ساعت، دو ساعت قبل از اذان بلند می‌شوی و عبادت می‌کنی!» اینها یک مقدار از مسئله است، یک مقدار از مطلب است.

آنچه برای سالک مهم است و از اینها مهم‌تر است به هزار برابر! از بلند شدن برای نمازشب مهم‌تر است، از گفتن اذکار مهم‌تر است، از زیارت قبور و مشاهد ائمه علیهم‌السّلام واجب‌تر است، این است که فکر خودش را براساس قوانین این مکتب دربیاورد. این مهم است. هزار دفعه زیارت امام رضا علیه‌السّلام بروی [ولی فکرت براساس قوانین این مکتب نباشد، این زیارت اثر چندانی برای تو ندارد.] مگر همه نمی‌روند؟ ثواب می‌برند. چقدر ثواب می‌برند؟! چقدر؟!

اتفاقاً ایام زیارتی هم هست و اسم مبارک حضرت هم آمد، رفقا این ایام زیارتی را خیلی ارج بدانند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان زمان حیات خودشان، من یادم هست که زیارت روز بیست و سوم[1] را ترک نمی‌کردند. حتی من از ایشان می‌شنیدم که «بسیاری از اولیاء الهی (اسم نمی‌بردند) دیده شده که از اقصیٰ نقاط دنیا به طریق غیرعادی، بیست و سوم را در مشهد حضور پیدا می‌کردند!» این‌قدر این مسئله مهم بود. و خب برکات آن حضرت، دیگر قابل توصیف نیست!

مگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آن قضیه را نفرمودند؟! مثل اینکه در مفاتیح هم مرحوم آقا شیخ عباس ـ رحمة الله علیه ـ این قضیه را نوشته‌اند، مرحوم آقا هم آورده‌اند، ظاهراً در روح مجرد است،[2] که حضرت می‌فرماید: «پاره‌ای از تن

---

[1] منظور بیست و سوم ذی‌القعده می‌باشد. (محقق)

[2] در فضیلت زیارت امام رضا علیه‌السلام در روح مجرد، ص ۲۵۲ روایاتی آمده است ولی این روایت در آنجا ذکر نشده است.

من در خراسان، در طوس دفن می‌شود، کسی که او را زیارت کند، خداوند ثواب یک حج مقبول و عمرهٔ مقبوله به او می‌دهد.» عایشه تعجب می‌کند و می‌گوید: «ثواب یک حج؟!» حضرت می‌فرمایند: «دو حج، ده حج» بعد می‌فرمایند: «ثواب هزار حج مقبول و هزار عمرهٔ مقبوله می‌دهد.»[1] او دیگر حرف نمی‌زند والاّ لابد حضرت می‌فرمودند: «یک میلیون!» من می‌گویم: ده میلیون! دیگر او تا آنجا ایستاد و حضرت هم تا همان‌جا دیگر مسئله را نگه داشتند. این به چه برمی‌گردد؟ این به مراتب معرفت برمی‌گردد؛ یکی در آنجا می‌رود و زیارت می‌کند و خدا ثواب یک حج را می‌دهد، یکی می‌رود و ثواب ده‌تا می‌دهد، یکی می‌رود و ثواب صدتا می‌دهد. آن زیارتی که مرحوم آقا و آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ از امام رضا علیه‌السّلام می‌کردند، این زیارت همانی است که دیگر اصلاً یک میلیارد هم بگوییم [کم است،] هرچه می‌خواهیم بگوییم، بگوییم، اصلاً آنجا باید بگوییم که در تحت حساب

---

[1] .کامل الزیارات، ج ۱، ص ۳۰۶.

نمی‌آید! آنجا دیگر مسئلهٔ ثواب نیست، آنجا دیگر مسئلهٔ اجر مطرح نمی‌شود. تازه اینهایی را که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند، در جایگاهی است که به میزان درآید، بخواهد به‌حساب دربیاید، انسان بخواهد معادلی برای او تصور کند، در این جایگاه است، اما در آن افقی که آن اولیاء الهی و آن افراد به زیارات ائمه علیهم‌السّلام می‌روند، آنجا دیگر معادلی وجود ندارد، آنجا خود تجلّی امام است که دارد به ملاقات با مقام اشد و مقام اعلی و مقام اقرب می‌رود! آن مطلب دیگری است.

اینها برای مراتب معرفت ما است؛ یکی معرفتش به امام علیه‌السّلام، یک معرفت عادی است، یکی معرفتش بالاتر است، بالاتر است و همین‌طور و برطبق میزان مراتب معرفت و خلوص، برای انسان ثواب می‌دهند. یکی هم می‌آید جلوی حضرت می‌نشیند و افراد می‌آیند پشتشان را به حضرت می‌کنند و رو به این می‌کنند! این هم یک قسم معرفت است! یکی وارد حرم امام رضا علیه‌السّلام می‌شود و افراد بلند می‌شوند و پشتشان را به حرم

می‌کنند که از این عکس بگیرند! این هم یک قسم معرفت است! خب مختلف است دیگر، هر کدام از اینها [در مراتبی از معرفت هستند.] درحالتی‌که خیلی ادعای اهل علمی هم می‌کنیم و متزین به زیّ اینها هم هستیم و تصور این مقام معرفت و... را هم داریم! ولی خب بالأخره:

میان ماه من تا ماه گردون *** تفاوت از زمین تا آسمان است

دیگر ماه ما، روی زمین است و او ماهش در آسمان است، این مشخص است که مطلب خیلی فرق می‌کند، خیلی تفاوت می‌کند. بین او و بین آن کسی که آن شخص که آن حرف را می‌زند، او می‌افتد و خاک‌های نعال و کفش‌های زوّار را به سر و چشمش می‌کشد ـ حکایتش را که رفقا دیدند و خواندند[1] ـ و آن مطالب را می‌گوید، آیا هر دو به یک میزان از معرفت است؟! آیا یک قسم است؟!

دعوت به حق، ویژگی و شاخصهٔ مکتب عرفان

علیٰ‌کلّ‌حال، این مکتب، مکتبی است که انسان را به حق دعوت می‌کند. در سلسلهٔ حق، پدر و مادر وجود دارند، این به جای خود، حالا آنها چه مکتب

---

[1] مهر تابان، ص ۹۵ ـ ۹۸، تعلیقه.

و چه دینی دارند، خودشان می‌دانند با خدای خودشان، مگر ما نکیر و منکر آنها هستیم؟! مگر ما پروندهٔ حساب و کتابشان را به‌دست گرفتیم؟! خودشان می‌دانند. اینکه ما چه وظیفه‌ای را انجام بدهیم و براساس انجام تکلیف، چه نصیب ما می‌شود، این مهم است. اگر انسان یکی از این تکالیف را انجام بدهد و به سرّش و به عمقش برسد، بالاتر از این است که پنجاه بار تکالیفی را نه از این سنخ انجام بدهد، آن رشدی را که برای انسان در انجام این‌گونه تکالیف حاصل می‌شود، بسیار بسیار بالاتر است که انسان یک پدر صالحی داشته باشد، یک مادر صالحی داشته باشد و بعد بخواهد نسبت به آنها قیام کند و اقدام کند، و لایَعرف هذا الاّ العارفون العالمون باسرار الله و باسرار تربیة الله و تزکیة الله، آنها می‌توانند به این مطالب برسند که چگونه در این اختلاف مراتب، اسراری نهفته است که به‌واسطهٔ رعایت آن اسرار، انسان می‌تواند به آن مطالب دسترسی پیدا بکند.

دیدگاه اولیای الهی به افراد، براساس موقعیت فردی و محیط زندگی آنهاست

قدری از مطلب دور شدیم.

این نکته برای کسانی است که اینها به این مطالب نظر دارند. دیدگاه آنها نسبت به این افراد تفاوت کرده است. آن دختری که در یک خانوادهٔ مسیحی بار آمده است، خب در اختیار خودش نبوده جانِ‌من! در آن فرهنگی که بار آمده که در اختیارش نبوده، آن مطالبی که به گوشش خورده است که در اختیارش نبوده، آن محیطی که در آن محیط پرورش پیدا کرده که در اختیارش نبوده است، اسلامی را که گرایش پیدا کرده، خب براساس یک‌سری مطالبی بوده، محبتی با این شخص (مرد) پیدا کرده، حالا دانشگاه می‌رفته، در خیابان بوده، در مغازه بوده، محبتی پیدا کرده، یک مقدار از این اسلامش به‌خاطر محبت است، شاید نود درصدش، اگر آن محبت به این شخص نبود، شاید اصلاً مسلمان هم نمی‌شد، می‌گفت: ما همان مسیحیّت را داریم دیگر برای چه مسلمان شویم؟! دلیلی ندارد. آن محبت باعث شده که مقداری نسبت به اسلام گرایش پیدا بکند. پس، این مسلمان شدن، اصل و اساس ندارد، این مطلب خیلی هم‌چنین بن و بته ندارد. و بعد هم به‌واسطهٔ بعضی از مطالب، دیده این مطالب خوب است، این

مطالب به این کیفیت است، ولی این مطالبی را که الآن به او القا شده، حالا توسط خودش یا توسط یک فردی که مثلاً او را راهنمایی کرده است، تا چه میزان در وجود او و در قلب او نفوذ کرده و چه مقدار توانسته او را در برابر هجوم حوادث و در برابر هجوم‌های بعدی قضایایی که می‌خواهد اتفاق بیفتد و موانع و مسائلی که در استقبال می‌خواهد اتفاق بیفتد، محافظت کند و نگه دارد؟

وقتی که انسان بخواهد به این مطالب برسد، آن‌وقت متوجه می‌شود که اصلاً شاید این برگشت او از اسلام، نه‌تنها مورد غضب الهی و مورد نارضایتی پروردگار و مورد سَخط او نبوده، بلکه خدا هم او را مدح می‌کند که به‌خاطر رعایت پدر و مادرت و به‌خاطر رعایت رحمیت و اینکه دل آنها را نشکنی [این کار را انجام دادی.] باید این قضیه به یک دختر خیلی فشار بیاورد که بخواهد شوهرش را و فرزندانش را ازدست بدهد! ـ البته او فرزندانش را با خودش برده بوده ـ حتی حاضر به این بشود که اگر شده فرزندانش را هم ازدست بدهد ولی دست از

اعتقادش برندارد! آیا خدا از این مسئله رضایت ندارد؟ آن کسی که در باطنِ قلب خودش می‌خواهد بر وفق قوانین و معتقدات و مبانی حرکت کند، منتها ذهن و فکر او بیش از این اجازه نمی‌دهد و بیش از این استعداد ندارد، چگونه خدا از او مؤاخذت کند؟! آیا اینها مشمول آیهٔ استضعاف نیستند؟ آیهٔ مستضعفین: ﴿إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا﴾؛[1] «اینها افرادی هستند که در مرتبهٔ استضعاف چاره‌ای پیدا نمی‌کنند که راهشان را عوض کنند، اگر چاره پیدا می‌کردند عوض می‌کردند.» اگر آن کسانی که به او این مطالب را می‌گفتند، افراد دیگری بودند، شاید او به مسیحیّت برنمی‌گشت. اگر در یک محیط دیگری بود، شاید عوض نمی‌شد، تغییر پیدا نمی‌کرد.

اینجا است که دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد متفاوت است. با هر کسی مطابق با خصوصیت او برخورد می‌کند و برای هر کسی حکمی مختص به

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۹۸.

او را اجرا می‌کند و همهٔ احکام را یکی نمی‌داند.

متفاوت بودن طرق هدایت الهی نسبت به افراد بشر

این هدایت، هدایتی است که توسط خدای متعال برای افراد پیدا می‌شود. و آن در دست خودش است. یک وقت هدایت، هدایت خاص است، مثل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که هدایت خاصه است، هدایت، هدایت امام علیه‌السّلام است، خب اینها مسائلشان فرق می‌کند. هدایت، هدایت افراد مختلف است. دست‌گیری یک شخص کامل است، دست‌گیری امام علیه‌السّلام است، این هم یک قسم هدایت است. یک وقت هدایت توسط اولیاء الهی است، یک وقت هدایت توسط یک شخص خوب است، یک وقت توسط یک شخص عادی است. تمام اینها طُرقی است که خدای متعال آن طرق را به تشخیص خود و به اختیار خود، برای افراد قرار می‌دهد. اینکه «ای کاش ما در آن وقت بودیم، ای کاش در این وقت بودیم»، این به ما نیامده است، این دخالتِ در اختیار و مشیت پروردگار است.

لزوم تحصیل رضای الهی در هر حال و موقعیتی

آنچه مهم است این است که این مطلب به‌دست

انسان رسیده باشد، این مسئله، مسئلۀ مهم است، لعلّ اینکه اگر ما در یک زمان دیگری باشیم، آن موقعیت فعلی را ازدست بدهیم و وضعیت ما وضعیتی غیر از این باشد.

خیلی از افراد می‌گویند: (حالا چه به شوخی، چه به جدی، شاید هم مسئله به جدی باشد، این‌طور نیست که شوخی باشد؛

خوش بود گر محك تجربه آید به میان *** تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد[1]

«اگر ما در زمان سابق بودیم آیا از جملۀ افرادی نبودیم که به خانۀ دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حمله کردند؟! از کجا معلوم است؟! اگر ما در آن زمان‌ها بودیم، حالا حداقل اگر نگوییم که به جنگ با پسر رسول خدا می‌آمدیم، حداقل از جملۀ آن افرادی نبودیم که کناره‌گیری کردند و معاونت نکردند و کمک نکردند؟» باید خدا را خیلی شکر کنیم که الحمدلله ما را در آن موقع قرار نداد و به یک‌هم‌چنین نکبتی مبتلا نشدیم. از این به بعد هم إن‌شاءالله امیدوار هستیم که مورد عفو و رحمت خدا قرار بگیریم. این بالأخره یک مطلبی است. انسان

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

باید در هر وضعیتی که قرار دارد، آنچه برای تحصیل رضای الهی [لازم است، به‌دست بیاورد و باید برای] تطبیق موقعیت خودش با آن هدف و مقصدی که مدّنظر دارد، دائماً خودش را بیازماید. این مطلب، مطلبی است که همه‌جا باید مورد توجه قرار بگیرد.

فهمیدن مطلب، یعنی عنایت خداوند برای هدایت افراد به سوی حقیقت

وقتی که انسان احساس می‌کند که این محیط برای او مضر است، سکونت در این محیط برای او و زن و فرزند او ضرر دارد، توطّن در بلاد کفر برای او مضر است، دیگر در اینجا نمی‌تواند بگوید: «من فرهنگ قبل را داشتم، من در چه محیطی به دنیا آمدم»، خب به دنیا آمدی که آمدی، آن برای قبل است. وقتی که این مطلب را فهمید، باید به آن ترتیب‌اثر بدهد. وقتی که احساس کرد که اگر در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار بگیرد، برای او مضر است، اینجا دیگر نباید بگوید که «پدر و مادر من چه کسانی هستند، فلانی پدر و مادرش اینها هستند و این کار را کرده، خب هنر نکرده است، اگر من هم بودم همین کار را می‌کردم»، نه! وقتی که این مطلب را فهمید، آن فهمیدن یعنی باز شدن دریچه، آن

فهمیدن یعنی به‌وجود آمدن راه، آن فهمیدن یعنی عنایت برای هدایت و برای رشد. قبل از اینکه انسان بفهمد، یعنی هنوز دریچه بسته است؛ قبل از اینکه انسان این مطلب به نظرش برسد، یعنی هنوز این راه بسته است؛ قبل از اینکه انسان به این نکته اطّلاع و آشنایی پیدا بکند، یعنی هنوز این پرونده باز نشده است. ولی وقتی که انسان فهمید، وقتی که انسان به گوشش خورد، وقتی که انسان این مطلب را ادراک کرد، همان ادراک کردن یعنی هدایت، همان ادراک کردن یعنی ﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾ [1]؛ آن ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾ یعنی الآن، همین الآن که فهمیدیم، همین الآن در این ساعت، ساعت یازده و ربع در روز جمعه که در اینجا نشستیم، یعنی همین. همین‌که کتاب بزرگان را باز می‌کنید و یک صفحه را می‌خوانید یعنی همین، برای چه دنبال چیز دیگری می‌گردیم؟! برای چه ما دنبال مطلب دیگری می‌گردیم؟! برای چه می‌خواهیم یک مسئلهٔ

---

[1] سوره ضحی (۹۳) آیه ۶ و ۷.

غیرعادی اتفاق بیفتد؟!

مطرح نبودن واسطهٔ هدایت در مکتب توحید و عرفان

در مکتب قرآن و در مکتب توحید و در مکتب عرفان و مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام، که همهٔ اینها مکتب واحد هستند، در این مکتب، واسطه مطرح نیست، اصلِ مطلب، مطرح است. اینکه «واسطه کیست»، این مطرح نیست. «اینکه واسطه جبرائیل است» این مطرح نیست.

یک وقت خود عنایت الهی، دخل و تصرف در آن شئون وجود و قلب و ضمیر و نفس انسان می‌کند، آن مطلب دیگری است، آن مطلب، مطلب غیرعادی است و مسیر، مسیر غیرعادی است و آن مسئله فرق می‌کند. البته این را هم خدمت رفقا عرض بکنم که خیال نکنید آن هم اختصاص به عده‌ای دارد، نه‌خیر! همان مطلبی که برای ما حاصل می‌شود، همان که شما یک صفحه می‌خوانید و این صفحه در وجود شما اثر می‌گذارد و شما را به خود فرو می‌برد، همان کار را می‌کند که برای او آن کار را کرده است. تمام آنچه برای انسان حاصل می‌شود، چه در مقام علمی و چه در مقام تغییر درونی، همه از یک سنخ است.

معجزه یعنی همین؛ معجزه یعنی شما یک صفحه از کتاب بزرگان را بخوانید و فردا تصمیمتان را راجع به فلان شخص تغییر بدهید، این می‌شود معجزه. این با آن معجزه‌ای که امام رضا علیه‌السّلام کردند (و آن شیر را که در پرده بود، تبدیل به یک شیر چند صد کیلویی کردند و آن شخص شعبده‌باز و همه را یک لقمه کرد و بعد هم خدمت حضرت آمد و گفت که «آیا این مأمون را هم ترتیبش را بدهم یا نه؟!» او هم افتاد و غش کرد! و حضرت فرمودند: «نه، او را رها کن»[1]) هر دو یکی است، هر دو از یک جا نشأت می‌گیرند.

این که شما در جمعی بنشینید و کلامی را بشنوید و آن کلام، وجود شما را تغییر بدهد، افکار شما را عوض کند ـ رفقا خیلی دقت کنید! این مسئله، مسئلهٔ خیلی دقیقی است که می‌خواهم به آن نکته‌ای که إن‌شاءالله اگر توفیق پیدا کنیم امروز برسیم، بپردازم ـ همین‌که شما در یک جا می‌نشینید و مطلبی را از شخصی می‌شنوید و آن مطلب وجود شما را عوض

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۲، ص۱۷۱؛ دلائل الإمامة، ص۳۸.

می‌کند، افکار شما را تغییر می‌دهد و شما را آمادهٔ برای اقدام عملی نسبت به وضعیتی که تا الآن آمادگیِ برای قبول این وضعیت را نداشتید، می‌کند، من‌باب‌مثال تا قبل از اینکه وارد مجلس بشوید با فلان کس مطالبی داشتید، بین شما کدورتی بوده، نقاری بوده، حاضر نبودید که همدیگر را ببینید، حاضر نبودید در منزل یکدیگر بروید، اما همین‌که پای صحبتی می‌نشینید حالتان عوض می‌شود، تغییر پیدا می‌کنید، می‌بینید که بین خودتان و بین او کدورتی ندارید، هیچ اشکالی نمی‌بینید که بروید بگویید: «سلام علیکم»، می‌روید همدیگر را می‌بوسید و می‌روید، این تغییری که پیدا شد با آن معجزهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که شقّ‌القمر کرد،[1] فرقی نمی‌کند. هر دو یکی است، فقط دوتا صورت دارد.

بله، برای ما آن شق‌القمر خیلی مهم است! یکی در اینجا باشد، آن ماه هم در حدود نهصد و خرده‌ای

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم‌السلام، ج۱، ص۱۲۲؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص۲۹۴؛ إعلام الوری، ص۲۸.

هزار کیلومتر بالای سطح زمین قرار بگیرد، آن‌وقت این از اینجا اشاره بکند و ماه را دو نصف بکند، این یک چیز عجیبی است، می‌گوییم: مگر هم‌چنین چیزی می‌شود؟!

ولی نه! بزرگی صحبتی می‌کند، آدم این‌طرف و آن‌طرف می‌شود، پیش بزرگان می‌نشیند، کلام بزرگان را می‌شنود [و افکارش عوض می‌شود، این با آن شق‌القمر یکی است.]

ما پیش مرحوم والدمان ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌نشستیم، وقتی که وارد اطاق می‌شدیم یک حالی داشتیم و وقتی که از آن اطاق بیرون می‌آمدیم حالمان فرق می‌کرد، این با آن شقّ‌القمر یکی است، فرق نمی‌کند، هیچ تفاوت ندارد، هر دو غیرعادی است و این هر دو غیرعادی، از طرف خدا است، برای خدا که فرق نمی‌کند، چه تفاوتی می‌کند؟! وقتی که این مسئله از ناحیهٔ خدای متعال است و از ناحیهٔ ولایت است، از ناحیهٔ امام زمان علیه‌السّلام است، چه فرقی می‌کند که من‌باب‌مثال امام زمان علیه‌السّلام این کوه دماوند را از طهران بردارد و در شیراز بگذارد [یا اینکه مطلبی به ما بگوید و افکار ما را عوض کند؟!

فرقی نمی‌کند. ولی] این (جابجایی کوه دماوند) برای ما خیلی مهم است. آخر این کوه دماوند با این وضعیتش، با این ثقلش، با این ارتفاعش برای ما غیرعادی است! چرا غیرعادی است؟ چون ما تابع چشم هستیم، چون ما محکوم حواس ظاهر هستیم، ما به عمق نرسیدیم، ما به مطالب عقلانی دسترسی پیدا نکردیم، ما حقایق را از نقاط متفاوت می‌بینیم، ما مطالب و ریشه‌ها را از یک جا مشاهده نمی‌کنیم.

وجود منشأ واحد در امور عادی و امور خارق‌العاده

ما در سیرهٔ علما می‌خوانیم که:

مثلاً فلان آقا، در شب تاریك و زمستان بالای چاه رفت که آب بکشد، دید که آب وجود ندارد، رفت بالای چاه ایستاد و گفت: «خدایا بندهٔ تو می‌خواهد به نماز بایستد، وضو ندارد»، یك‌دفعه آب بالا می‌آید و کسب طهارت می‌کند، وضو می‌گیرد، [مردم این را کرامت و معجزه می‌دانند!]

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

جان من! آن آب بالا آمدن با آن شیر دستشویی را باز کردن و وضو گرفتن، هر دو یکی است، هر دو معجزه است؛ هر دو از یك جا آمده است!

ما چون به مطالب غیرعادی توجه داریم، آن را معجزه می‌بینیم، فرض کنید از یک چاه بیست متری که اگر چراغ هم بیندازید ته آن پیدا نیست، از آنجا آب بالا می‌آید، بیست متر بالا می‌آید، خب این مطلب غیرعادی است دیگر، آرتزین که نیست، همین‌طور بالا می‌آید، وقتی که به سطح زمین رسید،

انسان چه‌کار می‌کند؟ وضو می‌گیرد. این معجزه می‌شود.

ولی آب در لوله که چیزی نیست آقا. این همه سد را نگاه کنید، این همه آب در لوله‌ها آمده و بعد هم از لوله‌ها تا اینجا می‌آید دیگر، اینکه دیگر معجزه نمی‌خواهد، این دیگر معجزه ندارد، این یک امر عادی است، طبیعی است.

اما نه! از دیدگاه عارف هر دو یک منشأ دارند، هر دو یک سیر را طی می‌کنند، هر دو یک راه را می‌پیمایند، هر دو یک سلسله علل دارند. این آب که الآن از بیست متر بالا می‌آید، به قدرت چه کسی بالا می‌آید؟ به ارادهٔ چه کسی بالا می‌آید؟ مگر خودش بالا می‌آید؟! اگر خودش می‌آمد که تا حالا بالا آمده بود، پس معلوم است به ارادهٔ خودش نیست. آن سلسلهٔ مراتبی که طی شده و آن ملائکه‌ای که آمده‌اند و این آب را بالا آورده‌اند، یعنی در ملکوت و مثال این آب تصرف کرده‌اند، این آبی که الآن در سطح بیست متری و در اعماق زمین است، این به‌واسطهٔ تصرف در ملکوت خودش، نه تصرف در این آب، بالا آمده و هم سطح با زمین قرار گرفته است، همین

ملائکه‌ای که این کار را کرده‌اند، همین‌ها آب سد را در لولهٔ منزل شما آورده‌اند، هیچ فرقی نمی‌کند، هردوی آنها یکی است دیگر. اگر نمی‌خواستند آب در لوله نمی‌آمد، آب بسته می‌شد، لوله گیر می‌کرد، مانع پیش می‌آمد، هزارتا قضیه پیش می‌آمد، چرا؟ چون ملک نخواسته انجام بدهد، ملک خواسته فعلاً بماند.

همه‌کاره در جهان خداوند متعال است و بس!

دیده شده که ـ بسیاری اوقات برای خود انسان هم اتفاق می‌افتد ـ یک گیری پیدا می‌شود، یک گیری در دستگاهی پیدا می‌شود، در یک وسیله و ماشینی پیدا می‌شود، در منزل پیدا می‌شود، یا یک مسائل عادی پیدا می‌شود، یک‌دفعه انسان می‌بیند اصلاً خود به خود برطرف شد، عجب! به همین راحتی، به همین راحتی گیر افتاد و به همین راحتی گیر برطرف شد. برای انسان در طول زندگی خیلی اتفاق می‌افتد. این همان است. اگر او بخواهد که مانعی پیش بیاید، انسان هرچه می‌کند، چیزی به فکرش نمی‌رسد! و ما در این زمینه خیلی از مسائل داریم، خیلی!

یکی از دوستان که شاید الآن از بهترین اطباء

نمره‌یک چشم در دنیا باشد، برای خود من تعریف می‌کرد و می‌گفت: «یک‌دفعه مرا عُجب گرفته بود، در بیمارستان که بودم و داشتم چشم عمل می‌کردم، مرا عُجب گرفته بود.» اتفاقاً برای او مثلاً این عمل، عملِ بسیار [پیش پا افتاده‌ای بود،] مثل ناخن گرفتن بود، حالا یک عمل آب مروارید، کاتاراکت، اینکه اصلاً برای او در قبال مسائل مشکل‌تر و عمل‌های روتین، بسیار پیش پا افتاده بود و برایش خیلی آسان بود. می‌گفت:

یک‌دفعه عُجب من را گرفت که الآن در دنیا کسی مثل من نمی‌تواند عمل کند! یک‌دفعه نگاه کردم دیدم که اینجا را چه‌کار کنم؟! آنجا را چه‌کار کنم؟! آیا از این طرف باید شکاف را ایجاد کنم یا از آن طرف؟!

این شخصی که تابه‌حال ده هزارتا عمل از این مورد انجام داده، حالا نمی‌فهمید، گفت: «آمدم از بالا بشکافم، دیدم بابا از بالا که نباید باشد، باید از پایین بشکافم.» یعنی فهم بدیهی‌ترین کار که این شکاف را از کجا بخواهد به‌وجود بیاورد نداشته است! می‌گفت: «ایستادم و به دستیارم رو کردم و گفتم: ببینم، تو اگر بخواهی بشکافی، چه‌کار می‌کنی؟ گفت: "دکتر از اینجا بشکاف، ببین، این و این و این!" گفتم: راست می‌گویی.» التفات می‌کنید؟! سر یک کار، هم‌چنین می‌بندند که تا قیامت باز نمی‌شود!

نمی‌شود! چه شد؟ آیا از خودت دیدی که «من این هستم، من آن هستم؟!» خب بفرما! یک شکاف را نمی‌توانی ایجاد بکنی، حالا چه برسد به بقیه‌اش، آن مسائل دیگر را که بخواهد انجام بدهد! یک چاقو را نمی‌توانی دستت بگیری، یک بخیه نمی‌توانی بزنی. یک کار نمی‌توانی بکنی. اینها برای چیست؟ اینها برای این است. [برای از خود دیدن است.] حالا که فهمیدی، حالا که متوجه شدی، پس باید بدانی آن کسی که می‌آید و به تو می‌گوید که از اینجا ببر، همان کسی است که الآن بدون توجه تو که الآن داری این کار را انجام می‌دهی، دارد هدایتت می‌کند. پس هر دو چه شد؟ هر دو معجزه شد، هر دو یکی شد. منتها آنجا برایش باز کردند، اینجا هنوز باز نشده بوده، آنجا برایش کشف کردند، حالا فهمیدی؟ نگاه کن.

یکی از دوستان ما که شاید الآن از نظر جراحی قلب در دنیا بی‌نظیر باشد، در اینجا (ایران) هم نیست، او برای یک شخص دیگر تعریف می‌کرد و می‌گفت:

من به ایران آمدم، دختر نوزده ساله‌ای بود که قلبش مشکل پیدا کرده بود و همه می‌گفتند: «این به هیچ‌وجه قابل علاج نیست و اگر این دختر عمل بشود، می‌میرد.» اصلاً به‌طورکلی سلول‌های قلب فاسد شده بود. سلول‌ها قوام خودش را ازدست داده بود. دیگر پیش ما آمده بودند.

نظایر اینها آن‌قدر زیاد است که هر کدام از شما شاید بیشتر از من بدانید، در این مسائلی که اتفاق می‌افتد، همین‌طور راجع به مسائلی که مربوط به خود ما است.

می‌گفت:

بالأخره من گفتم که این قضیه این‌طور است و احتمال خطر دارد. گفتند: «به‌عنوان آخرین چاره، شما دیگر هر کاری که می‌خواهید بکنید، بکنید.» من رفتم و قلبش را باز کردم و نود بخیه به قلبش زدم، موقعی که قلبش را بستم و آن پمپ را باز کردم، یک‌دفعه دیدم از تمام این بخیه‌ها، خون شروع به بیرون‌زدن کرد! هیچ! عمل باطل شد، تمام شد. تمام اینجاها خون بیرون زده است! گفتم که دست نزنید...

اینجاها حالا یاد خدا می‌افتیم! ببینید، تمام اسباب‌ها، دستگاه‌ها، ساکشن‌ها، همهٔ آن وسایل، پمپ و...، همهٔ اینها به جای خود، اینها دارند خوب کار می‌کنند، مانیتور خوب نشان می‌دهد، فرکانس، قلب، همهٔ اینها به جای خود، مغز کارش درست است، آیا درست است، خب حالا بازش کن؟! یک‌دفعه خون بیرون می‌زند! می‌گفت:

رفتم همان‌جا لباسم را درآوردم و وضو گرفتم و آمدم کناری و دو رکعت نماز خواندم و گفتم که خدایا این پدر و مادر، این بچه را از من می‌خواهند، من به اینها قول دادم، از اینجا به بعد دیگر من تسلیم هستم، دیگر کاری از دستم برنمی‌آید، یک‌دفعه اینها گفتند که «آقا دیگر خون ایستاد.» رفتم به پدر و مادرش گفتم: خدا عمر دوباره به دخترتان داد؛ یعنی رفت و برگشت.

اینها را خدا به آدم نشان می‌دهد، آن‌وقت ما این را معجزه می‌بینیم. این معجزه است دیگر، این چشم‌بندی که نبوده، همه هم دیدند. آنهایی که در اطاق عمل بودند، همه دیدند، پانزده نفر بودند، چشم‌بندی که نبوده است. این را معجزه می‌بینیم اما

اینکه شخصی شروع می‌کند قلب و دیافراگم را باز می‌کند، شروع می‌کند آن رگ را برمی‌دارد، بالا می‌بندد، چه می‌کند، ما این را معجزه نمی‌بینیم. اما این هم معجزه است، می‌گویی نه؟! خب می‌ایستد! لذا فرمودند: «فرقی نمی‌کند که دعا کنی آب از چاه بالا بیاید یا شیر آب را باز بکنی و آب بالا بیاید.» هر دو را باید یکی دید. این نکته است.

مکتب معرفت و مکتب عرفان این را می‌گوید که توحید را در همه‌جا حاکم بگردان. داری صحبت می‌کنی، خودت صحبت نمی‌کنی، او دارد از این طریق و از این واسطه صحبت می‌کند. شما دارید گوش می‌دهید، شما گوش نمی‌دهید او دارد دائماً همین‌طور آن ادراک و آن استعداد را در شما می‌آورد که شما گوش بدهید، اگر یک دقیقه نیاورد، یک‌دفعه می‌بینید که آقا آنجا کنار ستون خوابش برد! چه شد؟ یک‌دفعه، ارتباط قطع شد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در شب‌های سه‌شنبه مجلس قرائت قرآن داشتند و بعد هم به مناسبت‌های مختلف، یا احادیث قدسی «**یا عیسی**

یا عیسی» را تفسیر می‌کردند[1] یا اینکه آیه نور را تفسیر می‌کردند.[2] گاهی از اوقات این رفقا، بندگان‌خدا از سر کار می‌آمدند، خسته بودند، چه بودند، صبح تا شب سر کار بودند، بعدازظهر هم نخوابیده بودند، روزها هم بلند بود، آنجا در مسجد یک جای خوب و نرمی پیدا می‌کردند، حالا کنار ستونی و دیواری تکیه می‌دادند ـ الحمدلله ما در اینجا این قاعده را از رفقا ندیدیم، ولی در آن شب‌ها زیاد می‌دیدیم ـ خلاصه یک جایی پیدا می‌کردند که اگر یک‌وقت خوابشان بُرد تکیه‌گاهی داشته باشند، چون اگر همین‌طوری بنشینند خب می‌افتند، ولی اگر یک کناری باشند دیگر نمی‌افتند. تا ما می‌دیدیم که فلانی کنار ستون است فوری می‌گفتیم: این امشب کار دارد، مثل اینکه این خواب و خیالاتی دارد! یک‌دفعه می‌دیدیم بله، خوابش برده! یک‌دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: «آقای فلانی کجا هستید؟!» می‌گفت:

---

[1] برخی از این مجالس در مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص۱۵۹ ـ ۲۲۵ به زیور طبع آراسته شده است.

[2] این مجالس تحت همین عنوان در تفسیر آیهٔ نور به زیور طبع آراسته شده است.

«بله بله من اینجا هستم.» می‌فرمودند: «بله می‌دانم که هستید، منتها حالا چند دقیقه توجه بفرمایید، این مطالب را گوش بدهید.» روزگاری بود دیگر، یادش به‌خیر! بالأخره آن زمان‌ها طبق معمول و متعارف گذشت، کجا قدر دانستیم؟! و دیگر رفتند! دیگر ازدست رفت!

لزوم عمل برطبق مقتضای تکلیف، نه بیشتر و نه کمتر

علیٰ‌کلّ‌حال، تمام اینها در همین راستا دارد قرار می‌گیرد. وقتی که برای انسان موفقیتی پیدا بشود، انسان فوراً باید بگوید خب او خواسته، وقتی که گره در کار بیفتد، نباید انسان [ناامید] بشود، خب او نخواسته. بله، ما تکلیف داریم که تا آن مقداری که تکلیف اقتضا می‌کند، برای رفع و حل آن مشکل اقدام کنیم، اما نه‌اینکه خودمان را پاره پاره بکنیم، نامه به این‌طرف و آن‌طرف بدهیم که: «آقا به سرمان آمده، مشکل پیدا شده، این‌طور شده»، قضیه دیگر اینها را ندارد. انسان باید بر همان مسیر حرکت کند، به آن مقداری که گفته‌اند نباید کنار بگذارد، که کنارگذاشتن غلط است. و نباید خودش را به هلاکت بیندازد که آن هم غلط است، هر دو غلط است. اینها

را باید یکی دید. معجزهٔ امام رضا علیه‌السّلام را باید با باز کردن شیر آب یکی دید. شقّ‌القمر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را باید با اقدام عادی، حرکت‌های عادی، آن نماز خواندنی که انسان نماز می‌خواند، باید یکی دید. چرا؟ چون رسول خدا خودش اینها را یکی می‌دید. چرا ما نباید آن دیدگاهی را که رسول خدا داشت، داشته باشیم؟! چرا؟! کار او را نمی‌توانیم بکنیم، بسیارخوب، اما حداقل دیدگاهش را که داشته باشیم.

احتیاج مستمر همهٔ افراد به هدایت الهی در هر لحظه از زندگی

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمود: «ای مردم، بین من و بین شما هیچ فرقی نیست، هیچ تفاوتی نیست»؛ یعنی والله و بالله و تالله وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمود: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثۡلُكُمۡ﴾[1]؛ «من یک بشری مثل شما هستم» [واقعاً می‌گفت.] فقط فرقش این است که به من وحی می‌شود، ولی به شما نمی‌شود. اگر می‌خواهید به شما هم وحی بشود، حرف من را

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

گوش بدهید به شما هم وحی می‌شود، البته نه این وحی اصطلاحی، آن مطلبی که به نظر شما می‌رسد و به‌واسطهٔ آن مطلب، راهتان از بقیه جدا می‌شود، این همان وحی‌ای است که به من رسیده است، همان است. آن مطلبی که در دو راهی به قلب شما می‌افتد و به‌واسطهٔ آن، راهتان از بقیهٔ کنار گذاشته می‌شود و به‌سمت دیگری می‌روید، این همان وحی‌ای است که جبرائیل از طرف خدا فرموده: «ای رسول من، ای بندهٔ من، فردا این کار را انجام بده، پس‌فردا آن کار را انجام بده، در این حادثه این مطلب را اختیار کن، در آن حادثه آن را اختیار کن»، هر دو یکی است. چرا؟ چون هر دو از طرف او آمده است. وقتی که از طرف او بیاید چه فرقی می‌کند؟! اینجا است که معنای آیهٔ ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾[1] معنایش دیگر برای رفقا روشن می‌شود. خطاب ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾، خطاب به ما است، خطاب به تک‌تک ماها است. تک‌تک این افرادی که الآن در اینجا هستند، این خطاب برایشان آمده است: «آیا ما تو را گمراه

---

[1] سوره ضحی (۹۳) آیه ۷.

نیافتیم و هدایتت نکردیم؟!» همین است.

الآن شما ملاحظه کنید، آن مقدار معلوماتی را که ما در سطح فعلی داریم (هر کدام به مقدار خود) نسبت به مجهولات چقدر است؟ یک در میلیارد هم شاید کمتر باشد. شما این مسئله را نسبت به خود من و بقیهٔ افراد در نظر بگیرید، ما چقدر مجهولات داریم نسبت به معارف، نسبت به اعتقادات، نسبت به مبانی، نسبت به مطالب توحیدی، عرفانی، مطالبی که قابل بیان و گفتن نیست؟ تازه، گفتنی‌ها چقدر است که ما یک میلیاردش را نگفتیم تا نگفتنی‌ها! من وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این کتاب روح مجرد را نوشتند، به ایشان عرض کردم: آقا شما که هرچه بود در این کتاب گفتید! ایشان فرمودند:

آقا سید محسن! تازه این چیزهایی است که من می‌توانستم به زبان بیاورم! اگر بخواهم چیزهایی را که نمی‌توانم راجع به این مرد به زبان بیاورم، بگویم، روح مجرد سه برابر خواهد شد!

تازه اینها مطالبی بود که برای فهم ما گفته شده، و این همه صدا درآورده است که علاّمه، اسرار را فاش کرده، مرحوم آقای حداد، اسرار را فاش نمی‌کرد! بعضی از شاگردان ایشان که از سابق بودند، یک وقت به من اعتراض داشتند که «مثلاً ایشان چه [مطالب و اسراری را در این کتاب گفته‌اند؟!]»

گفتم: اینها که اسرار نیست. جواب اینها را من با دو خط هم می‌توانم بدهم. آن اسرار آنهایی است که ایشان نه به من گفتند و نه به تو. آن را هم فقط به مرحوم پدر ما گفتند. خیلی غصهٔ مرحوم آقای حداد را نخور، نمی‌خواهد غصهٔ ایشان را بخوری. اگر اسرار است، اسرار را به ایشان گفتند. اینها هم که اسرار نیست، اینهایی که تازه کسی نمی‌فهمد، مطالبی که در همین روح مجرد هست، اینها احتیاج به توضیح و تفسیر دارد. خیال نکنید به همین راحتی‌ها است. ولی درعین‌حال، باز مطالبی است که قابل تفسیر است.

حالا این معلوماتی را که الآن ما داریم، اینها نسبت به مجهولات ما چقدر است؟ کمی از بسیار! پس ما همین الآن هم ضالّ هستیم، همین الآن هم ما گمراه هستیم، همین الآن هم ما احتیاج به هدایت داریم، همین الآن. هر لحظه ما احتیاج به هدایت داریم. هر لحظه این آیه راجع به ما است؛ ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾، فردا یادمان نرود، ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾، پس‌فردا یادمان نرود، ظهر یادمان

نرود، شب یادمان نرود، صبح یادمان نرود که در هر لحظه این مطلب هست. مبادا یک وقت خیال کنیم ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا﴾ کنار رفت و دیگر ﴿فَهَدَىٰ﴾ آمد، نه! آنجا هنگام خطر است. یا اینکه با یک نحوه عبارت‌های متواضعانه بگوییم: نه! ما گمراه هستیم ولی در باطن، نه! اگر یکی بگوید گمراه هستیم، می‌خواهیم شکمش را هم در بیاوریم! نه! همهٔ اینها شوخی است، بازی است، فیلم است. نه! واقعاً.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم واقعاً می‌گفت ﴿وَوَجَدَکَ ضَآلّٗا﴾، واقعاً این مطلب را حس می‌کرد. امام سجاد علیه‌السّلام که دست به پرده‌های کعبه آویخته بود، واقعاً این مطلب را می‌گفت. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در دعای کمیل واقعاً این مطلب را می‌گوید. مگر در دعای صباح نمی‌خوانیم که:

الهی إن لَم تبتدئنی الرحمةُ مِنک بِحُسنِ التَوفیق فَمَنِ السالِک بی إلیک فی واضِح الطَریق؛[1]

«اگر ابتدای توفیق از ناحیهٔ تو نباشد، چه کسی می‌تواند مرا در راه، هدایت بکند؟!»

حالا امیرالمؤمنینی که دیگر تمام است، او هم همین را دارد می‌گوید. یعنی این مسئله برای این

---

[1] زاد المعاد، ص۳۸۶، بحار الأنوار، ج۸۴، ص۳۴۰.

اولیاء به شکل مستمر است. ما مقاممان و شأنیتمان، شأنیت فقر و احتیاج است و شأنیت و مقام پروردگار، کبریائیت و غنا و جلال و بی‌نیازی است. این همیشه هست، این همیشه با انسان می‌ماند و انسان هیچ‌وقت نمی‌تواند این حال را ازدست بدهد. بنابراین هدایت تفاوت نمی‌کند، فرق نمی‌کند، یکی است. این مطلب مربوط به آن جنبهٔ اول بود.

اکتفا کردن به موقعیت فعلی، بزرگترین آفت برای سلوک

اما مربوط به جنبهٔ دوم که جنبهٔ خلقی باشد، این است که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «**وَ اللهَ أَسأَلُ أَن یوَفِّقَکَ لِاستِعمالِهِ**؛ از خدا می‌خواهم که تو را توفیق بدهد.» این مطلب را ما باید در نظر بگیریم که مبادا فقط این مطالب را بشنویم؛ مبادا صرفاً به این مسائل به این عنوان که ما شنیدیم، اکتفا کنیم؛ مبادا اینکه حرکتی کردیم، آن حرکت دیگر متوقف شود. یکی از خطرات سلوک این است که انسان وقتی که به مکتبی، مبنایی، اعتقادی گرایش پیدا می‌کند، زمانی که می‌گذرد کم‌کم به آن موقعیتِ خودش عادت می‌کند، دیگر برای او عادی می‌شود.

و این یک مطلب عجیبی است که نفس، نسبت

به مسائل دنیا به‌عکس است، دنبال کار می‌رود، فردا بیشتر می‌رود. یک مغازه تهیه می‌کند فردا دنبال این است که مغازهٔ دوم را اضافه کند. موقعیتی پیدا می‌کند، دائماً می‌خواهد اضافه کند، نمی‌گوید که «بابا این بس است، یک مغازهٔ سه در چهار پیدا کردیم تا آخر عمر بس است»، نه! می‌گوید: «آن مغازهٔ کنار بازار را هم می‌خواهند بفروشند، قیمتش هم بد نیست و مناسب است و یک‌خرده هم به کارمان گسترش می‌دهیم»، فوراً می‌رود آن مغازه را هم می‌گیرد. حالا آن مغازه را گرفت و چند نفر را در آنجا گذاشت، می‌گوید: «فلان موقعیت هم موقعیت خوبی است و بد نیست که سراغ آن هم برویم»، سراغ آن هم می‌رود! حالا این مقدار کفایت می‌کند و زندگی‌اش را برآورده می‌کند، احتیاجاتش را برآورده می‌کند، آینده‌اش را تضمین می‌کند، ولی این نفس گرایش دارد. یک موقعیت اداری پیدا می‌کند، دائماً دنبال این است که بالاتر برود و جای رئیس را بگیرد، جای رئیس را گرفت، بالاتر می‌رود و می‌خواهد جای مدیرکل را بگیرد، جای مدیرکل را می‌گیرد می‌خواهد بالاتر برود و جای وزیر را بگیرد.

همین‌طور ادامه می‌دهد. هیچ این نفس به آن موقعیت فعلی اکتفا نمی‌کند.

ولی نسبت به مسائل عبادی عجیب است که وقتی که انسان در یک موقعیت عبادی قرار می‌گیرد، یک مقدار که گذشت همین‌طور برایش عادی می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از دست همین مسئله ناله دارند. می‌فرمایند: ای مردم شما یک علی را دارید، خلیفۀ رسول خدا را دارید، ساقی کوثر را دارید، فاعل ما یشاء را دارید، کسی که هرچه بخواهید در او می‌یابید، کسی که به شما می‌گوید: «**سلونی قَبلَ أن تَفقِدونی**»[1] و شما او را می‌آزمایید و به صدق او پی می‌برید؛ «هر چه می‌خواهید از من بپرسید»، اما ای مردم آن طرفی‌ها چه کسی را دارند؟ معاویه را دارند. ولی وقتی که جنگ می‌شود آنها را نگاه می‌کنیم که با چه شدت و حرارتی دارند از آن موقعیت دنیوی خودشان دفاع می‌کنند! اما شما هر روز برای من یک بهانه می‌آورید، هر روز برای من

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳

یک دسیسه می‌کنید، هر روز برای من مطلبی دارید که: یا علی امروز گرم است، فردا سرد است، این‌طور شده، در پایم خار رفته، در چشممان چه رفته! «ای کاش یک نفر از آنها را می‌گرفتم و ده نفر از شما را به آنها می‌دادم.»[1] این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حکایت از چه می‌کند؟ حکایت از همین قضیه می‌کند. اینها افرادی هستند که به همین‌که در این موقعیت قرار گرفتند، بسنده کردند، نخواستند بالاتر بروند، نخواستند رشد کنند. ولی چون دنیا در آن طرف (طرف معاویه) است، زرق و برق در آنجا است، لذا چشم را می‌گیرد، نفس برای رسیدن به حطام دنیا در حال سعی و تلاش است، جنگ می‌کند، خودش را به کشتن می‌دهد ولی دست برنمی‌دارد تا آن حدی که دیگر از توان بیفتد و ازبین برود. یکی از مهم‌ترین آفات برای ما این است. اینکه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «و از خداوند می‌خواهم که تو را موفق کند» اشارهٔ حضرت به این آفت است که وقتی که انسان به این دستورات عمل

---

[1] نهج البلاغة صبحی صالح، ص۱۴۲؛ الإرشاد، ج۱، ص۲۸۰.

می‌کند، مقداری که جلو می‌رود کم‌کم برای او عادی می‌شود، متوجه این نیست که تو که در این مطالب قرار گرفتی، تازه در بهشت واقع شدی، دیگر توقف چه معنا می‌تواند داشته باشد؟! توقف چه انگیزه‌ای می‌تواند داشته باشد؟! مگر انسان غیر از این موقعیت، می‌تواند جای دیگری هم برود؟! انسان به امید چه چیز دیگری بخواهد وضعیتش را بگذراند؟! آیا به امید اینکه بعداً قضیه‌ای اتفاق بیفتد؟! چه قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد؟! در را باز کردند و انسان را در این باغ وارد کردند، تمام شد. انسان بخواهد در این باغ بیاید و بعد به یک مطلب دیگر چشم داشته باشد، این وساوس شیطان می‌شود که می‌گوید: نرسیدی! بنابراین حالا خیلی انجام دادی، ندادی، کردی، نکردی، حالا دیگر قبولت کردند. این مقدار که قبولت کردند، دیگر مسئله تمام شده. نه! تازه اول راه است، تازه اول مسیر است.

کم شدن شور و اشتیاق در سلوک، به‌واسطهٔ دل‌خوش کردن به جاذبه‌های ظاهری

و ما این مطلب را در گذشته می‌دیدیم، در تجربهٔ با بزرگان این مسئله را مشاهده می‌کردیم که افراد که می‌آیند ابتدائاً با شور، شوق، حرارت، فرح، انبساط

و گرمی هستند ولی مدتی که می‌گذرد، نه! همین [آفت] می‌آید. این مجالس، اول، مجالس جذب بود، جلب توجهات بود، جلب روحانیت بود. ولی بعد دیگر این مجلس، می‌شود هیئت، «اگر نرویم بد است دیگر، می‌گویند: چرا نیامدی؟! چرا عصر جمعه نیامدی؟! اگر شب نرویم می‌گویند: چرا نیامدی؟!» تمام شد، دیگر نرو، کار که به اینجا رسید دیگر فایده ندارد. نه! اگر به اینجا بروی دیگر فایده ندارد، هیچ نفعی نمی‌بری، بیخود هم زحمت نکش، پیش زن و بچه‌ات بنشین، هیچ فایده‌ای ندارد. وقتی که نگرش به اینجا برسد، وقتی که نگرش و تفکر به این نقطه برسد که «برویم که بالأخره رفقایمان را هم ببینیم، برویم که بالأخره نگویند چرا نیامدی؟ به اینجا برویم که نگویند چرا...؟» تمام شد، اینجا خطر است، دیگر رفتن فایده‌ای ندارد. باید آن حالت ابتدا با حالت انتها، هر دو یکی باشد. اگر یکی بود به هر کیفیتی که بروی استفاده‌ات را می‌کنی، چون خدا با قلبت کار دارد، با باطنت کار دارد، با سرّت کار دارد. این در آنجا می‌ماند و می‌ایستد. و ما این مطالب را مشاهده می‌کردیم و جالب اینجا است که در همین

نقطه هم بین افراد اختلاف است. ممکن است برای بعضی از افراد به ملاحظهٔ اینکه انسان به متابعت از احساس و حواس و جاذبه‌های ظاهری است، در بعضی از این موارد برای انسان حالاتی پیش بیاید، خواب‌هایی پیش بیاید، مکاشفاتی پیش بیاید، مطالب غیرعادی پیش بیاید، می‌بینیم اشتیاق داریم، این اشتیاق دروغین است، این اشتیاق برای واقعیت نیست، این اشتیاق برای این جاذبه است، تمام جاذبه‌ها، هم جاذبه‌های سوری است. این سعی و این اهتمام هم باز فایده‌ای ندارد. این باز مثل چه می‌ماند؟ البته نه حالا صد درصد مثل دنیا، مثل انهایی که فقط به‌دنبال دنیا هستند، ولی نه! همان رنگ را دارد، ملاک همان است، مناط همان است، اگر یک مدت بگذرد و حالت خوشی برایش پیدا نشود، هم‌چنین یک‌خرده گرفته می‌شود و می‌گوید: «آقا مدتی است که کسالت پیدا کردیم، یک چیزی، خلاصه برنامه‌ای [لحاظ کنید.]» می‌گوییم: کسالت ندارد! برای چه؟ دنبال چه بودی؟ می‌گوید: «خوابی می‌دیدیم.» او صلاح را بهتر تشخیص می‌دهد که در

چه وضعیتی چه حالی برای انسان پیش بیاورد.

گرایش نفس به مطالب و امور غیرعادی و خوارق عادات

ولی آن مکتب و مقصدی که این مطالب را پیگیری نمی‌کند، این‌طور نیست. الآن فرض کنید که من برای رفقا دارم از این مطالب صحبت می‌کنم، خب رفقا دنبال این مطالب هستند و واقعاً هم هستند و اگر توقع دیگری داشتند ممکن بود جاهای دیگر مطالب دیگری باشد، مسائل دیگری باشد. این جمعیت الآن چقدر است؟ من‌باب‌مثال چند صد نفر، اگر من می‌آمدم به جای این حرف‌ها شروع می‌کردم مطالب دیگری را می‌گفتم، مطالب واقعی ولی مطالبی که با حواس سر و کار دارد، با احساس سر و کار دارد، با ظهورات نفس سر و کار دارد، از کشفیات، از مسائل غیرعادی، صحبت می‌کردم، دو هفته نمی‌گذشت که این جمعیت تا چهارراه فلان روی زمین می‌نشستند! چرا؟ چون مردم به‌دنبال مسائل غیرعادی هستند، مسائل غیرظاهری هستند. اگر من بیایم بگویم که من از مرحوم پدرم در زمان حیاتم چه دیدم، شروع کنم راجع به این مطالب صحبت کنم، مطالبی که نفس به آن مطالب گرایش

دارد، مطالب غیرعادی، علوم غریبه، علوم عجیبه، مغیبات، تصرفات، امور غیرعادی، خوارق عادات، اینها را بیان بکنم، آن‌وقت دیگر نه‌تنها فرض کنید که اگر راه باز باشد و در را هم بخواهند باز بگذارند و افراد هم بخواهند متوجه بشوند، دیگر از چند خیابان تجاوز می‌کند! اما همین‌که مطلب بسته بشود، راجع به مسائل اخلاقی صحبت بشود، راجع به مسائل توحیدی، مقداری از این قضیه سفت‌تر بشود، می‌بینیم کم شد، کم شد، کم شد، دائماً جمعیت کم می‌شود! چرا؟ چون اینها دیگر به‌دردشان نمی‌خورد، دیگر این مطالب به‌درد نمی‌خورد. می‌گویند: «آقا این حرف‌ها چیست ما خوابمان گرفت. یک چیزی، یک قضیه‌ای، یک مسئله‌ای بگویید که خوابمان نبرد.»

اگر مطالبی از معجزهٔ پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بگویم همه توجه پیدا می‌کنند، از معجزات امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السّلام بگویم، از کرامات اولیاء بگویم، همه توجه پیدا می‌کنند و می‌گویند: «عجب عجب، عجب چه مطالبی!» اما اگر یک

مطلب بگویم که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «یکی از کلمات و جملات ما را چهار هزار معجزهٔ پیغمبران هم نمی‌تواند تکافی بکند» می‌گویند: «این حرف‌ها یعنی چه؟! یک حرفی دارد می‌زند دیگر!» اما اینکه این حرف از چه افقی است، [کسی به آن فکر نمی‌کند.] بابا آن معجزهٔ پیغمبران، معجزهٔ در ظاهر است، سنگ را به صدا در می‌آورد،[1] این چیز مهمی نیست، تصرف در ظاهر است. ولی کلامی که از آن مقام عرشی بیاید و این همه تنازل پیدا بکند و به گوش ما برسد و زندگی ما را عوض بکند و حیات ما را تغییر بدهد، اینها مطالبی نیست که همهٔ مردم بفهمند. می‌گویند: «آقا این حرف‌ها چیست؟! این چیزی نیست! آن شقّ‌القمر را شما در نظر نمی‌گیرید که ماه را دو نصف کرده، آن‌وقت می‌گویید که این مسئله خیلی مهم است؟!

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۵۹:
«قالَ جابِرٌ: "وَ كُنّا يَوماً جُلوساً حَولَهُ صلّى الله عليه و آله و سلّم فى مَسجِدِهِ فَأَخَذَ كَفّاً مِن حَصَى المَسجِدِ فَنَطَقَتِ الحَصَياتُ كُلُّها فى يَدِهِ بِالتَّسبيحِ ثُمَّ قَذَفَ بِها إلَى مَوضِعِها فى المَسجِدِ".»
«جابر می‌گوید: روزی در مسجد گرداگرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم. حضرت، یک مشت سنگ‌ریزه برداشت، سنگ‌ریزه‌ها در دست او تسبیح گفتند؛ پس آنها را به جای خود انداخت.» (محقّق)

این حرفی است که حالا شخصی زده، بله یک شخص بزرگی حرفی زده، خدا خیرش بدهد، مقامی داشته و... .» با این حرف‌هایی که دیگر خیلی‌ها می‌زنند!

شما یک صفحه از کتاب مثنوی مولانا را باز کنید، یک حکایت آن را بخوانید، از این رو به آن رو می‌شوید! در مطالب تفحص کنید، غور کنید، ببینید این مرد، این اَبَر مردِ عالمِ علم و عالمِ ولایت چه گفته است! بردارید نگاه بکنید، از این رو به آن رو می‌شوید! این معجزه است، آیا حتماً باید مولانا برای شما معجزه بکند و کتابی که در دستتان است تبدیل به طلا بشود تا به او اعتقاد پیدا بکنید؟! آیا این است؟! خب خیلی‌ها هستند. حتی افراد غیرمسلمان هم هستند، الآن هم هستند، در همین اینجا (ایران) و در خارج از اینجا، کافر است، ریاضاتی کشیده، به مطالبی رسیده، پس همهٔ اینها اولیاء خدا هستند دیگر! اینها دیگر کارشان تمام است دیگر! کارهایی می‌کنند که یکی از افرادی که مدعی علم و معرفت و... هم هستند نمی‌توانند انجام بدهند. ولی این

فضیلتی نیست، مسئله‌ای نیست. حالا فرض بکنید که آن شخص توانسته آن کار را انجام بدهد، شخص دیگر [کار دیگری انجام می‌دهد. خب این که مهم نیست.]

یک کسی به یک واسطه خودش برای من نقل می‌کرد، می‌گفت:

من با یکی از افراد برای دیدن یک نفر در یکی از کشورها رفته بودم، جوانی بود، ازدواج کرده بود، چند سال هم از ازدواجش گذشته بود، وقتی که به آن شخص رسیدیم او رو به این کرد و گفت: «حاجتت چیست؟» گفت: «ساعتی را که آن فامیل برای من گرفته بود و من به آن خیلی علاقه داشتم، آن ساعت را گم کردم.» یک‌دفعه او این‌طوری کرد و گفت: «بیا، این هم ساعتت»، نگاه کرد دید ساعتی که چند سال پیش گم کرده بود، ساعتی که نامزدش برایش گرفته بوده و خیلی به آن علاقه داشته و گم شده بود، بالأخره این شخص برایش پیدا کرد.

نه مسلمان است، نه شیعه است و نه‌اینکه حالا چه دین و مذهبی دارد، حالا آیا این افتخار است؟! آیا این فخر است؟! ریاضاتی کشیده، نفس او دارای قوایی شده، از قوای ظاهری و قوانین ظاهری و مادی تجاوز کرده، حرکت کرده و توانسته به بعضی از مطالب برسد.

کلام اهل‌بیت علیهم‌السلام و اولیای الهی بالاتر از معجزات انبیاء الهی

حالا اگر قرار باشد که من از این مطالب بخواهم بگویم، جمعیت تا کجا می‌رود! ولی اگر بگویم که آن موسی بن جعفر علیهماالسّلام چه کار کرد؟ یا امام صادق علیه‌السّلام نسبت به همین افراد و نظیر همین افراد فرمودند: «از کجا به اینجا رسیدی؟» گفت:

«آنچه نفسم گفت، مخالفت کردم.» حضرت فرمودند: «خب اسلام بیاور، ببین نفست اسلام را چطور تلقی می‌کند؟» گفت: «نفسم مخالفت می‌کند که مبادا اسلام بیاوری! اگر اسلام بیاوری، حضرت همه را از تو می‌گیرد!» حضرت فرمودند: «مخالفت کن. مگر تو نمی‌گویی که از مخالفت با نفست به اینجا رسیدی؟ تو که در این مبنا هستی، پس مخالفت کن و اسلام بیاور.» دید راست می‌گوید و چون آدم صادقی بود خدا دستش را گرفت. این معجزه است؛ یعنی امام صادق علیه‌السّلام آنجا یک معجزه کرد. اینکه «یک کلام ما از چهار هزار معجزه بالاتر است»، این است. این کلام امام صادق علیه‌السّلام در اینجا از شقّ‌القمری که پیغمبر کرد، بالاتر است. چرا؟ چون پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آن شقّ‌القمر را کرد ولی یک نفر از آن مردم ایمان نیاوردند، گفتند: «سحر است»! آیا نگفتند؟ پیغمبر ماه را دو نصف کرد، حتی رفتند از افرادی که از خارج از مکه می‌آمدند سؤال کردند، (خب سحر فقط جلوی مردم است دیگر، دیگر برای آنهایی که جلوی چشم

نیستند که سحر تأثیری ندارد.) گفتند که «دیشب چیز عجیبی در بیابان دیدیم! داشتیم می‌آمدیم دیدیم ماه دو نصف شد، نصفش سر جای خودش ایستاد، نصفش حرکت کرد رفت و هفت دور، دور کعبه گردش کرد و بعد آمد به آن نصف دیگر ملحق شد. یک‌هم‌چنین چیزی را دیدیم!» دیدند راست است، ولی باز هم گفتند: سحر است.

آن کلام امام صادق نه شقّ‌القمر بود، نه به زبان درآوردن سنگ و سنگ‌ریزه و درخت بود و نه شکافته شدن دریای نیل بود، هیچ‌کدام از اینها نبود، حضرت به او یک کلام فرمودند: «تو که بر مبنای این اعتقاد اصیل که آنچه مخالف نفس است، موجب ترقی تو است، تابه‌حال عمل کردی، چرا نیمهٔ راه می‌خواهی قطعش کنی؟! چرا نیمه راه می‌خواهی آن را ببندی؟! حرکت کن، جلو برو، خودت را بالا بیاور.» دید حضرت راست می‌گویند، قبول کرد. قبول کرد، تمام آنچه داشت از او گرفته شد، چون همه باطل بود. هرچه نگاه کرد دید دیگر هیچ کاری نمی‌تواند بکند. حضرت فرمودند: «حالا در دست من چیست؟» گفت: «نمی‌دانم!» تا حالا می‌گفت.

حضرت فرمودند: «حالا بهتر از آن نصیب تو می‌شود.» و بهتر از آن هم نصیبش شد.

لزوم خلوص نیت برای جلب عنایت و تصرف اهل‌بیت علیهم‌السّلام و اولیای الهی

این کلام امام صادق علیه‌السّلام می‌شود معجزه. آن‌وقت آن دگرگونی هم که برای او پیدا شد، توسط چه کسی پیدا شد؟ توسط همین امام صادق، نه توسط خودش. عنایت حضرت، قلب صاف می‌خواهد، وقتی که قلب، قلب صاف باشد، [عنایت حضرت هم می‌آید.] باید نیت را خالص کرد، انسان باید در خودش صدق ایجاد کند عزیز من! انسان تا آن صدق را نداشته باشد، آنها کاری را انجام نمی‌دهند. انسان در خودش صدق به‌وجود بیاورد، خودش را خالص بکند، هم حرفش را می‌زنند و هم تصرفش را می‌کنند، هم کلام را می‌گویند و هم خودشان مطلب را برمی‌گردانند.

لذا حضرت می‌فرماید: «**وَ اللهَ أَسأَلُ أَن یوَفِّقَکَ لِاستِعمالِهِ؛** از خدا می‌خواهم که خدا تو را موفق کند.» ما باید متوجه این باشیم که مبادا انسان سرد بشود. حالا فرض کنید که چیزی ندیده، مبادا دست بردارد. هر روز و هر لحظه انسان باید آن موقعیتی که

برای [او یقین است، آن را زنده نگاه دارد.] نه‌اینکه انسان به خودش تلقین کند، تلقین در اینجا راهی ندارد، تلقین یعنی مجاز، یعنی دروغ، یعنی کلک. نه! آن موقعیتی را که انسان احساس می‌کند و به آن یقین دارد، آن یقین را در خودش زنده نگه دارد و هر روز آن را آبیاری کند، هر روز به آن برسد، به آن کود بدهد، آن را هرس کند، مواظب خاک باشد، مواظب وضعیت باشد تااینکه آن یقینش او را دائماً به جلو، به جلو، به جلو ببرد، هم در مرتبهٔ علمی و هم در مرتبهٔ عملی، در هردو قضیه بتواند او را بالا ببرد.

ایام ماه ذوالقعده است، می‌خواستم راجع به زیارتی حضرت امام رضا علیه‌السلام مطالبی را خدمت رفقا بگویم که خب عرض شد و این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است برای افرادی که می‌توانند [به مشهد مشرف بشوند.] و افرادی هم که نمی‌توانند، زیارت آن حضرت از راه دور هم ایراد ندارد، اشکال ندارد.

لزوم اهتمام نسبت به مراقبه در دههٔ اول ذی‌الحجه

و مطلب دیگر، مسئلهٔ دههٔ ذی‌الحجه است که رفقا باید نسبت به این چند روز خیلی اهتمام داشته

باشند. بزرگان این چند روز را روزه می‌گرفتند و نسبت به این قضیه بسیار مراقبت داشتند، این ده روز یک طرف و یک ماه ذوالقعده یک طرف؛ یعنی آثاری که در این ده روز برای بزرگان و اولیاء الهی از ناحیهٔ پروردگار آمده است، مطالبی از آنها نقل شده است و من مطالبی را شنیده‌ام که اقتضا می‌کند که انسان نسبت به مراقبه و نسبت به وضعیت خودش در این مدت بسیار کوشا باشد و نگران باشد.

همین‌طور اذکار توحیدی که قبلاً هم خدمت رفقا عرض شد، راجع به اذکار توحیدی حضرت موسی که «**لااله الاالله عدد الليالی والدهور، لااله الاالله عدد امواج البحور**»[1] تا آن آخر، مستحب است که انسان اینها را زیاد بخواند و همهٔ آنها اشاره به همین قضیه است. **لااله الاالله عدَدَ الليالی و الدُّهور** یعنی همان حرف مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که «معجزه فقط آن نیست که آب بالا بیاید، شیر آب را هم باز کنی، همان است.»

به عدد امواج دریاها، حقیقت **لااله الاالله** وجود دارد، به عدد برگ درختان، حقیقت **لااله الاالله** ظهور و بروز دارد، به عدد زدن پلك، این پلکی که انسان می‌زند، **لااله الاالله** وجود دارد.

[1] ثواب الاعمال، ص ۷۲.

یعنی کل آنچه در عالم وجود، تحقق خارجی پیدا می‌کند، همهٔ اینها ظهور توحید و ظهور **لااله الاالله** است. این هم کلام امام علیه‌السّلام است، همهٔ اینها مسائلی است که از آنجا آمده است. انسان هرچه بیشتر به این حقایق توجه کند، فهم او بیشتر بالا می‌رود و وقتی که فهمش بالا رفت، از درون بیشتر تغییر پیدا می‌کند.

امیدوار هستیم که خداوند همهٔ ما را مشمول عنایات خاصهٔ خودش قرار بدهد؛ و در زیر سایهٔ مقام ولایت عظمی، حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، سعادت دارین را نصیب همه بفرماید.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد